



گفت‌وگو «جوان» با خانواده شهید اغتشاشات اخیر قشم شهید مجتبی امیری دوماری که برای دفاع از پرچم سیدالشهدا(ع) مورد حمله اشرا قرار گرفت

# کاش برگردی و سجاده‌ات را برای نمازهای خالصانه‌ات باز کنی

حضرت آقا در خواب به مجتبی گفته بودند به زودی شهید می شوی



## با لیتنی انی معک...

میان همه اغتشاشگرانی که به انواع سلاح گرم و سرد مجهز هستند می روی، به آنها تذکر می دهی، از آنها می خواهی به اهل بیت(ع) جسارت و اهانت نکنند اما گوش شنوایی پیدا نمی کنی، میان میدان می روی تا پرچی که قرار است آتش بگیرد را هر طور است از دست شان خارج کنی. تمام تلاشت را می کنی. اعتقادات و باورهایت آنقدر قوی هستند که تو را در این مسیر ثابت قدم نگه دارند. پرچم را هر طور که است از دست شان می گیری، نام حسین را به آغوش می کنی، می خواهی از میان جمعیت که هیچ حرفی جز آشوب و درگیری و تاراج ندارند، خارج شوی که ناگهان چند تیر به پایت اصابت می کند و مانع حرکت می شود. همه دنیا را جلوی چشمانت می بینی، در همان حال که پرچم امام حسین(ع) را محکم تر می گیری و روی زمین می افتی... تو یا لیتنی انی معک را با تمام جانت معنا کردی...

## تغزیه خوابان

همسرش در ادامه می گوید: «او ادرات زیادی به امام حسین(ع) داشت. مجتبی تغزیه خوابان بود. همه امور تغزیه با خودش بود. هم کارگردانی می کرد، هم نمازش بود. دو هفته قبل از شهادت، مجتبی خوابی را برای روایت کرد که حالا با شهادت مجتبی برای ما اجابت شد. او می گفت: در خواب حضرت آقا را دیدم. من از ایشان خواستم برای شهادت تم دعا کنند، آقا گفت: به همین زودی‌ها شما شهید می شوی. صبح که از خواب بیدار شد، به من گفت: من چنین خوابی دیده‌ام. بعد از آن من همه ذهنم مشغول این خواب شده بود. نمی دانستم که این خواب چه تعبیری دارد. با خودم می گفتم آنقدر مجتبی فکر شهادت است و حرف از شهادت می زند که این خواب را دیده است، اما خواب او رؤیای صادقه‌ای بود که با شهادتش تعبیر شد.»

## وتنها شد...

خبر شهادت همسرش تلخ ترین خبری بود که در تمام عمرش شنید. شهادت همراه و همسفری که برای زندگی آینده‌شان برنامه‌های زیادی در سر داشتند، سخت بود. حالا مهدیه درویشی باید تمام آرزوهای شهید را در مورد تربیت بچه‌ها و پرورش اعتقادی و مذهبی شان به تنهایی به نمر برساند. او می گوید: «شبی که به شهادت رسیدم، من در خانه بودم. می خواستم استراحت کنم که بتوانم یکی دو روز دیگر همراه با مجتبی به بیمارستان بروم. همین که خواستم بخوابم زنگ خانه به صدا درآمد. خوابم پرست در بود. تا در را باز کردم، چشمانش که از شدت گریه قرمز شده بود، همه توجهم را جلب کرد. پرسیدم: چیزی شده است؟ گفت نه اتفاقی نیفتاده، اما حقیقت چیز دیگری بود. من نمی دانستم که مجتبی ساعت ۲ همان روز به شهادت رسیده است. کمی بعد خبر شهادتش را شنیدم و داغ دلم تازه شد. بعد از آن دیگر چیزی نفهمیدم. حس در بدنم نبود. همه دنیا روی سرم خراب شد. لحظه بدی بود، اما خوشحالم که مجتبی به آرزویی که داشت رسید.»



شبی که مجتبی به شهادت رسید در خانه بودم. می خواستم استراحت کنم تا بتوانم یکی دو روز دیگر همراه مجتبی به جایی برویم. همین که خواستم بخوابم زنگ خانه به صدا درآمد. خوابم پرست در بود. تا در را باز کردم، دیدم چشمانش از شدت گریه قرمز شده است.

کردم که تاریخش مربوط می شد به دو سال پیش. او در این دستنوشته از خدای خود تشکر کرده و از آرزوی شهادتش نوشته بوده: نوشته‌ای که دو سالی آنجا بود، اما من تا آن زمان آن را ندیده بودم. همسر شهید می گوید: «او ادرات زیادی به شهدا داشت. عکس شهید حاج قاسم و رهبر همیشه در سجاده نمازش بود. دو هفته قبل از شهادت، مجتبی خوابی را برای روایت کرد که حالا با شهادت مجتبی برای ما اجابت شد. او می گفت: در خواب حضرت آقا را دیدم. من از ایشان خواستم برای شهادت تم دعا کنند، آقا گفت: به همین زودی‌ها شما شهید می شوی. صبح که از خواب بیدار شد، به من گفت: من چنین خوابی دیده‌ام. بعد از آن من همه ذهنم مشغول این خواب شده بود. نمی دانستم که این خواب چه تعبیری دارد. با خودم می گفتم آنقدر مجتبی فکر شهادت است و حرف از شهادت می زند که این خواب را دیده است، اما خواب او رؤیای صادقه‌ای بود که با شهادتش تعبیر شد.»

پایش زده بودند. رگ اصلی را پاره کرده بود و خونریزی شدیدی داشت. **دفاع از پرچم اسلام و شهادت** همسر شهید در ادامه از نحوه مجروحیت شهید مجتبی امیری دوماری می گوید: «این بخش از ماجرا را از زبان کسانی که در آن لحظات در صحنه حضور داشتند برای تان روایت می کنم. مجتبی بعد از اینکه من را به خانه خواهرم می رساند، برمی گردد به صحنه. عده‌ای از اغتشاشگران را می بیند که به پرچم امام حسین(ع) توهین می کنند و می خواهند پرچم را پایین بیاورند و به آتش بکشند. من می رود و مانع این کارشان می شود. لحظات مجروحیت من را از فیلمی دیدم که از او گرفته شده بود. مجتبی پرچم امام حسین(ع) را در آغوش می گیرد تا از میان آشوبگران خارج شود که ناگهان آن داعش صفتان با تیر به سمت او شلیک می کنند. مجتبی نه نظامی بود و نه در منطقه نظامی خدمت می کرد، مدافع حرم بود هم نصیب نشد اما در راه دفاع از پرچم و اعتقاداتش در همین کوچه پس کوچه‌های شهرمان به آرزویش که شهادت بود، رسید.»

## خواب حضرت آقا

همسر شهید با اشاره به دستنوشته‌ای که بعد از شهادت مجتبی امیری دوماری پیدا می کند، می گوید: «بعد از شهادت همسر من، وقتی لباس هایش را مرتب می کردم و درد دلنگتی‌هایم را با او در میان می گذاشتم، دستنوشته‌ای از او در جیب یکی از پیراهن هایش پیدا



شهید امیری دوماری در روز نشیمن

نستی مجتبی، برای دفاع از حرم هم که نترفتی، چطور می گویی که شهید می شوی؟! مجتبی در پاسخ به من می گفت: «اگر کسی بخواهد شهید شود و عاقبتش شهادت باشد، هر جا که خدا بخواهد شهید می شود. شهادت قسمت باشد، حتما اتفاق می افتد. خیلی به من می گفت دعوت کن من شهید شوم ولی من متوجه این حرف هایش نمی شدم. او می خواست برای اعزام به جبهه مقاومت و دفاع از حرم هم راهی شود اما خانواده اش مخالفت کردند. دو روز قبل از شهادتش با پسردایی اش که به مشهد رفته بود، تماس گرفت و به ایشان گفت: وقتی رفتی کنار حرم امام (رضاع) برایم از آقا شهادت بخواب. من مشتاق شهادتم. ایشان هم خیلی با مجتبی رفیق بود. من می گفتم نمی دانم چرا این را طلب می کنی؟ تو که نظامی نیستی. اما او اصرار بر این دعا داشت و نهایتاً حاجتش را گرفت.»

## پرچم امام حسین(ع) و آتش آشوب

همسر شهید در ادامه در مورد حادثه‌ای که منجر به شهادت مجتبی شد، می گوید: «آن روز تلخ را هرگز از یاد نمی برم. مجتبی که از سر کار آمد، رفتی حمام و غسل شهادت کرد، وقتی بیرون آمد، گفت من غسل شهادت کردم. خیلی تعجب کردم. بعد از من خواست آماده شویم و برویم برای مانده که کلاس اولی بود و چند روز دیگر جشن ورود به مدرسه داشت، وسیله تهیه کنیم. وقتی راهی شدم، دیدم شهر بسیار شلوغ است. پرسیدم چرا اینقدر شهر شلوغ است؟ مجتبی گفت: می خواهند آشوب و اغتشاش کنند. در مسیر که می رفتیم یک جا پرچم امام حسین(ع) را پاره می کنند و می خواهند آن را پایین بیاورند که آتش برزند. مجتبی می خواست برود و مانع شود که من اجازه ندهم و گفتم نه مجتبی اینها در حال خودشان نیستند. بچه کوچک همراه ما است، علی را در آغوش گرفته بودم. مجتبی که نگرانی من را دید، گفت باشد. او من را سریع به خانه خواهرش آورد و گفت اینجا بمان و من می روم و برمی گردم. به مجتبی گفتم دیگر آنجا نرو، خطرناک است. گفت باشد. اصلا متوجه نشدم که می خواهد برگردد به چهارراه و مانع اغتشاشگران شود. من و خواهرش در خانه بودیم که ۲۰ دقیقه بعد صدای تیر به گوش مان رسید. من دلخوره گفتم و شروع کردم با مجتبی تماس گرفتن. بعد که جواب نداد به خواهرش ماجرای پرچم امام حسین(ع) و تصمیم مجتبی برای مداخله در آن صحنه را گفتم. همین نگرانی ما را بیشتر کرد. یک ساعتی گذشت. گاز اشک آور می زدند. بعد از اینکه صدای تیر خوابید با مجتبی مجدداً تماس گرفتم. خودش تلفن را جواب داد و گفت: من در بیمارستان هستم. حالم خوب است و فقط کمی دستم آسیب دیده. راهها بسته بود و نمی توانستم خودمان را به بیمارستان برسانیم. کمی بعد که راه‌ها باز



مجتبی عده‌ای از اغتشاشگران را می بیند که به پرچم امام حسین(ع) توهین می کنند و می خواهند پرچم را پایین بیاورند و به آتش بکشند. این موضوع او را ناراحت می کند. جلو می رود و مانع این کارشان می شود اما به او حمله و مجروحیتش می کنند

شد، رفته بیمارستان. اما حالش از آنچه برای ما گفته بود خیلی وخیم تر بود. دو لوله به پاهایش وصل کرده بودند. خونریزی زیادی داشت و هشت کیسه خون به او وصل شده بود. او را به اتاق عمل بردند و دیگر از وضعیتش صحبتی با من نکردند. وقتی هم که سراغ می گرفتم، جواب نداد به خواهرش ماجرای پرچم امام حسین(ع) و تصمیم مجتبی برای مداخله در آن صحنه را گفتم. همین نگرانی ما را بیشتر کرد. یک ساعتی گذشت. گاز اشک آور می زدند. بعد از اینکه صدای تیر خوابید با مجتبی مجدداً تماس گرفتم. خودش تلفن را جواب داد و گفت: من در بیمارستان هستم. حالم خوب است و فقط کمی دستم آسیب دیده. راهها بسته بود و نمی توانستم خودمان را به بیمارستان برسانیم. کمی بعد که راه‌ها باز

## ۸ ماهه و مانده ۷ ساله

مهدیه شهادت خیلی زودتر از آنکه ما از او بخوایم سراغ متولد دهه ۷۰ است. روحیه قوی و آرامشی را که این روزها در همکلاسی با ما دارد، باید مرهون اعتقاد و ایمان او به اهل بیت(ع) و درستی راه شهادت بدانیم. او می گوید: «آقا مجتبی متولد ۱۹ اسفند ۱۳۶۷ ساکن کرمان جیرفت بود که در نهمین روز از مهر ۱۴۰۱ در حوادث ناشی از آشوب‌های خیابانی به شهادت رسید.» مهدیه در روایتی از فصل آشنایی اش با شهید مجتبی امیری می گوید: «ما باهم نسبت دور فامیلی داشتیم. ابتدا مادرشان من را دیدند و بعد از معرفی و آشنایی بیشتر در ۹ شهریور ماه ۱۳۹۱ عقد و یک سال بعد هم زندگی مشترکشان را باهم شروع کردیم. زندگی شیرین من و مجتبی ۹ ساله بیشتر طول نکشید. از ایشان دو فرزند هشت ماهه به نام علی و مانده هفت ساله به یادگار دارم. مجتبی در یک شرکت مشغول کار بود. ایشان بسیجی فعال بود. از همان روزهای ابتدای زندگی من فعالیت‌های او را در بسیج می دیدم. او ادرات زیادی به اهل بیت(ع) داشت. این را در تمام طول زندگی مشترکمان حس می کردم و همه این علاقه و اعتقاد در زندگی ما جاری و ساری بود.»

## خوش قلب و مهربان

همسر شهید در ادامه از خط ایثار خانواده دوماری‌ها می گوید: «پدر مجتبی در جبهه بود. مجروحیت هم داشت اما اصلاً بیگبر پرورنده جانباری اش نشد. مجتبی خیلی دوست داشت در نظام خدمت کند، اما شرایط زندگی اش طوری بود که نتوانست ادامه تحصیل بدهد. برای تأمین رزق حلال در شرکتی مشغول خدمت شد. می گفت دوست داشتم در لباس نظام به اسلام و مردم و کشورم خدمت کنم، اما وقتی دید نمی‌تواند به سپاه برود. وارد بسیج شد و فعالیت‌های بسیجی اش را بسیار جدی و با همت پیگیری کرد.»

## مدافع حرم و جبهه مقاومت

مهدیه در روایتی از طلب شهادت همسرش می گوید: «هر مرتبه‌ای که حرف از شهادت می شد، می گفت می خواهم شهید شوم. من هم می گفتم تو که نظامی